

فرهنگ مختصر مبانی مثنوی  
اثر مولانا جلال الدین محمد (مولوی)  
حرف «ج»



تألیف: مهدی سیاح زاده

### یادداشت:

«فرهنگ مختصر مبانی مثنوی» مجموعه ای است «برگزیده» از واژه ها و اصطلاحاتی که در مثنوی مشهور مولانا جلال الدین محمد مولوی به کار رفته اند. هدف از فراهم آوردن این مجموعه مختصر آن بوده که علاقه مندان به ادب فارسی، به ویژه مثنوی مولانا که در ابتدای راه و مشتاق دست یابی به فهم و درک آن هستند، بتوانند با مراجعه به این مأخذ نیازهای اولیه خود را برآورده سازند.

واژه ها و اصطلاحات به صورت موضوعی و الفبایی تنظیم شده اند تا پیدا کردن آن ها به سهولت انجام پذیرد. این واژه نامه ادعایی افزون تر از آن چه گفته شد ندارد و برای پی بردن به مفاهیم عمیق مثنوی و تفسیر و توضیح محققانه آن می توان به رسالات و آثار تحقیقی مفصل تری که در این مورد به نگارش در آمده اند، مراجعه کرد.

شماره نوشته شده در زیر هر شعر، نخست شماره دفتر مثنوی و سپس شماره بیت یا شروع ابیات می باشد.

تقدیم به تمامی « انسان » هایی که  
در کوشش و تلاش « آدم » شدن هستند

## حرف: ث

ثروت (به مال و منال رجوع شود)

## حرف: ج

### جان

\* تن ز جان و جان، ز تن مستور نیست  
لیک کس را دید جان دستور نیست  
۸/۱

\* جان ، همه روز از لگد کوبِ خیال  
وز زیان و سود ، وز خوفِ زوال  
نی صفا می ماندش ، نی لطف و فرّ  
نی به سوی آسمان ، راهِ سفر

۱- خیال: مقصود شهوات و امور نفسانی است که از دید مولوی مانند خیال بی پایه و اساس است. [جان  
انسان مدام از این دست خیال در رنج و عذاب است. در چنین جانی نه صفایی می ماند و نه والایشی  
(سفر به سوی آسمان)]

۴۱۱/۱

\* جان بی معنی در این تن، بی خلاف  
هست همچون تیغ چوبین، در غلاف  
تا غلاف اندر بود با قیمت است  
چون برون شد ، سوختن را آلت است ۱

۱- سوختن را آلت است: برای سوختن به کار می رود.

۷۱۲/۱

\* بحث عقلی، گر دُر و مَر جان بُود  
آن دگر باشد که بحث جان بُود  
بحث جان، اندر مقامی دیگر است  
باده ی جان را، قوامی دیگر است  
۱۵۰۱/۱

\* جان، کمال است و ندای او کمال  
مصطفی گویان: آر حنا یا بلال ۱

۱- آر حنا یا بلال: ای بلال، به ما آرامش بده. بلال: بلال بن رباح، یک سیاه پوست حبشی بود. او یکی از نخستین کسانی بوده که به اسلام ایمان آورد و همواره در خدمت حضرت رسول بود و هنگام نماز اذان می گفت. پس از درگذشت آن حضرت، بلال هرگز اذان نگفت. [جان مانند بلال که با اذان خود به پیامبر آرامش می داد، سبب آرامش انسان می شود].

۱۹۸۶/۱

\* گرتو خود را پیش و پس داری گمان  
بسته ی جسمی و محرومی ز جان  
زیر و بالا، پیش و پس، وصف تن است  
بی جهت، آن ذات جان روشن است  
۲۰۰۷/۱

\* آینه ی آهن برای پوست هاست  
آینه ی سیمای جان، سنگی بهاست ۱  
آینه ی جان نیست الا روی یار  
روی آن یاری که باشد ز آن دیار

۱- سنگی بها: سنگ پربها.

۹۵/۲

\* تن به جان جُنبد، نمی بینی تو جان  
لیک از جُنبدن تن، جان بدان  
۱۵۵/۴

\* جوهر صدقت خفی شد در دروغ  
همچو طعم روغن اندر طعم دُوغ  
آن دروغت این تن فانی بُود  
راست آن جان ربّانی بُود  
سال ها این دُوغ تن پیدا و فاش  
روغن جان اندر او فانی و لاش

۳۰۳۰/۴

\*\*\*

**جان****تخالف جان ها (جان های مختلف)**

\* اولاً بشنو که خلق مختلف

مختلف جانند از یا تا الف

در حروف مختلف، شور و شکی است

گرچه از یک رُو، ز سر تا پا یکی است

از یکی رُو، ضدّ و یک رُو متحد

از یکی رُو، هزل و از یک روی، جدّ ۱

۱- [تمام مخلوقات جهان (از حرف الف تا ی) با هم تفاوت دارند. اما این اختلاف مانند حروف است.

هر حرف از نظر شکل و صدا با دیگری فرق دارد، اما اگر حروف معینی را کنار هم بگذاریم، معنای

واحدی می دهند. جان ها نیز این گونه اند. با آنکه به ظاهر یکی ضد دیگری است، در اصل واحد

هستند.]

۲۹۱۴/۱

\*\*\*

**جان****(جانان)**

\* ز آن که جان، چون واصل جانان نبود

تا ابد با خویش، کور است و کبود

چون تو ندهی راه، جان، خود برده گیر

جان که بی تو زنده باشد مُرده گیر

۳۹۰۶/۱

\* پس ز جانِ جان، چو حاملِ گشت جان

از چنین جانی شود حامل جهان

۱- حامل: حامله. اینجا یعنی فیض بردن.

۱۱۸۶/۲

\* دست پنهان و، قلم بین خط گزار

اسب در جَوَلان و، ناپیدا سوار

تیر، پَرّان بین و، نا پیدا کمان

جان ها پیدا و پنهان جان جان

۱۳۰۳/۲

\* همچنان که قدر تن از جان بُود

قدر جان از پرتو جانان بُود

۲۵۳۵/۳

\* چون که جانِ جانِ هر چیزی وی است

دشمنی با جانِ جانِ آسان کی است؟

۷۹۷/۴

\* هین بیا ای جانِ جان و صد جهان

خوش غنمیت دار نقد این زمان

۲۷۱۹/۶

\*\*\*

### جان جان جمادی

\* آن جوادی که جمادی را بداد

این خبرها ، وین امانت ، وین سداد ۱

مَر جمادی را کند فضلش خبیر

عاقلان را کرده قهر او ضَریر ۲

۱- جواد: بخشنده (پروردگار). سداد: راستی. ۲- خبیر: آگاه. عاقلان: اینجا مقصود فیلسوفان ماده گرا است. قهر: قدرت و نیروی غلبه بر دیگری. ضریر: کور.

۵۱۲/۱

\* باد و خاک و آب و آتش بنده اند ۱

با من و تو مرده ، با حق زنده اند

پیشِ حق ، آتش همیشه در قیام

همچو عاشق ، روز و شب ، پیچان مُدام

۱- در گذشته گمان می کردند که جهان مادی، از چهار عنصر باد و خاک و آب و آتش ، تشکیل شده است. این ها را عناصر اربعه می گفتند. مولوی با آوردن این چهار عنصر در واقع همه ی جمادات عالم را مورد نظر دارد.

۸۳۸/۱

\* باد آتش می شود از امر حق

هر دو سرمست آمدند از خَمَر حق

آب حلیم و آتش خشم ای پسر

هم ز حق بینی ، چو بگشایی بَصَر

گر نبودی واقف از حق ، جانِ باد

### فرق، کی کردی میان قوم عاد ۱

[اگر باد، جان نداشت و از امر حق آگاه نبود، چگونه می توانست بین مؤمنان و کافران قوم عاد را تشخیص بدهد.] قوم عاد از اعراب منقرض است که اکنون وجود ندارد. بنا به روایت کتاب مقدس، این مردمان از زیانکاران بودند. خداوند هود را به پیامبری آنان برگزید. اما آنان نه تنها سخنان او را نپذیرفتند، به آزار او برخاستند. پس به امر خدا هفت شب و هشت روز بادی سخت و هولناک بر آنان وزید و شهر آنان را ویران کرد. گفته می شود که هود به فرمان خدا یک چهاردیواری ساخت و پیروان خود را در آن جای داد. باد وقتی به آنجا می رسید، نسیمی ملایم می شد. ولی بر سر قوم عاد می توفید و همه را نابود می کرد.

۸۵۱/۱

### \* موج دریا، چون به امر حق بتاخت

اهل موسی را ز قبطی وا شناخت ۱

خاک، قارون را چو فرمان در رسید

با زر و تختش به قعر خود کشید ۲

آب و گل چون از دم عیسی چرید

بال و پر بگشاد مرغی شد پرید ۳

۱- قبطی: نام مردم مصر قدیم. اشاره است به داستان خروج حضرت موسی (ع) با پیروانش از مصر و غرق شدن سپاهیان فرعون در امواج آب. ۳- قارون از قوم موسی (ع) بود. او ثروتی سرشار داشت. و با غرور می گفت همه ی این ثروت را از دانش خود کسب کرده است. به این لحاظ از یاری به مستمندان امتناع می کرد. تا سرانجام به فرمان خدا زمین دهان گشود و او را همراه با گنجینه ی بی نظیرش به کام خود فروکشید. ۳- اشاره است به بخشی از آیه ی ۱۱۰ سوره ی مائده: «ای پیغمبر، مردم را متذکر (حکایت عیسی و معجزات و حالات او) گردان که خدا عیسی بن مریم را گفت بخاطر آر..... هنگامی که از گل شکل مرغی به امر من ساخته و در آن دمیدی تا به امر من مرغی گردید....»

۸۶۳/۱

### \* اُستُن حَنّانه ۱ از هجر رسول

ناله می زد همچو ارباب عقول

گفت پیغمبر: چه خواهی ای ستون

گفت: جانم از فراق گشت خون

۱- اُستُن حَنّانه: ستون نالان. هنگامی که حضرت رسول به مدینه هجرت کردند و پیش از آن که مسجدی برای مسلمانان ساخته شود، حضرت رسول اکرم (ص) به ساقه ی خشکیده درخت خرمایی تکیه می دادند و وعظ می کردند. بعد ها که مسجد ساخته شد و پیامبر آنجا رفتند، می گویند این ستون از دوری پیامبر می نالید و می گریست. از این روی آن را «ستون حنانه» به معنی ستون نالان نام گذاشتند.

۲۱۱۳/۱

\* سنگ ها اندر کف بوجهل ۱ بود  
گفت : ای احمد بگو این چیست زود ؟  
گر رسولی ، چیست در مشتم نهان ؟  
چون خبر داری ز راز آسمان  
گفت: چون خواهی؟ بگویم کآن چه هاست؟  
یا بگوید آن که ما حقییم و راست؟  
گفت بوجهل : این دوم نادر تراست  
گفت : آری ، حق از آن قادر تراست  
از میان مشت او ، هر پاره سنگ  
در شهادت گفتن آمد ، بی درنگ  
لا اِلهَ کَفتِ اِلاَ اللهُ کَفتِ  
گوهر احمد ، رسول الله سَفتِ  
چون شنید از سنگ ها بوجهل این  
زد به خشم ، آن سنگ ها را بر زمین

۱- اَبُو جَهْل یا بُجَهْل : اَبُو الحَکَمِ عمرو بن هشام ، یکی از بزرگان و دانایان قبیله ی قریش بود . او به سبب همین دانایی به لقب « ابو الحکم » ( پدر حکمت ها ) معروف بود . ولی چون با وجود مشاهده ی معجزات پیامبر (ص) ، در رد اسلام لجاجت می ورزید از سوی مسلمانان « ابو جهل » لقب گرفت . او دشمن سرسخت پیامبر اسلام بود . تا آخر عمر اسلام نپذیرفت و سرانجام در جنگی علیه مسلمانان ، کشته شد.

۲۱۵۴/۱

\* نطق آب و نطق خاک و نطق گل  
هست محسوس حواس اهل دل

۳۲۷۹/۱

\* همچنین این باد را یزدان ما  
کرده بُد بر عاد ، همچون اژدها  
باز هم آن باد را بر مؤمنان  
کرده بُد صلح و مراعات و امان

۳۳۳۶/۱

\* کور نشناسد، نه از بی چشمی است  
بلکه این زآن است کز جهل است مست  
نیست خود بی چشم تر کور از زمین  
این زمین از فضل حق شد خصم بین

نور موسی دید و موسی را نواخت  
خَسَفِ قَارونِ کرد، قَارونِ را شناخت ۱

۱- خَسَف: ناپدید کردن. به زمین فروشدن. (خسوف یه معنی ناپدید شدن ماه هم ریشه همین لغت است.)

۲۳۶۶/۲

\* جان نباشد جز خبر در آزمون  
هر که را افزون خبر، جانش فزون  
جان ما از جان حیوان بیشتر  
از چه؟ زان رو که فزون دارد خبر  
پس فزون از جان ما جان مَلَك  
کو مَنزّه شد ز حس مشترک  
وز مَلَك جان خداوندان دل  
باشد افزون، تو تَحَيَّر را بهل  
زان سبب آدم بود مَسجودشان  
جان او افزون تر است از بُودشان  
ورنه بهتر را سجود دون تری  
امر کردن هیچ نَبُود در خوری  
کی پسندد عدل و لطف کردگار  
که گلی سجده کند در پیش خار  
جان چو افزون شد، گذشت از انتها  
شد مطبّعش جان جمله چیزها

۳۳۲۶/۲

\* سنگ بر احمد سلامی می کند  
کوه، یحیی را پیامی می کند:

ما سمعینم و بصیریم و خوشیم ۱  
با شما نامحرمان ما خاُمَشیم  
چون شما سوی جمادی می روید  
محرّم جان جمادان کی شوید؟  
از جمادی، عالم جان ها روید  
عُلُغُلِ آجَزای عالم بشنوید

۱- سمیعیم: می شنویم. بصیریم: می بینیم.

۱۰۱۸/۳



\* جمله اجزای جهان پیش عوام

مرده و پیش خدا دانا و رام

۸۶۰/۶

\* باد گوید: پیکم از شاه بشر

گه خبر خیر آورد، گه شور و شر

ز آن که مأمورم، امیر خود نییم

من چو تو غافل ز شاه خود کییم؟

۴۶۹۲/۶

\*\*\*

### جان (سخن جان)

\* این سخن هایی که از عقل کل است

بوی آن گلزار و سرو و سنبل است

[مولانا می گوید: این سخن هایی را که می گویم، از عقل کل من ناشی می شود. نه عقل جزوی. (نگاه

کنید به واژه ی عقل کل و عقل جزوی) عقل کل مانند گلزاری است و این سخنان مشابه عطر دلپذیر

آن است. مولانا در کلیات شمس، در همین زمینه می فرماید:

ای که درون جان من تلقین شعرم می کنی

گر تن زخم، خائش کنم، ترسم که پیمان بشکنم

کلیات شمس، استاد فروزانفر، ۱۴۵۴۹/۳

می گوید: این من نیستم که شعر می گویم، کسی درون جان من است که این اشعار را می سراید و

اگر سرپیچی کنم (تن زخم) و خاموش بمانم، می ترسم که پیمان رسالت آدمیت را بشکنم.]

۱۸۹۹/۱

\*\*\*

### جان منازل جان - فتوح مکاشفه

\* از منازل های ۱ جانش یاد داد

وز سفرهای روانش یاد داد

وز زمانی کز زمان خالی بده ست

وز مقام قدس که اجلائی بده ست ۲

وز هوایی که اندر او سیمرغ روح

پیش از این دیده ست پرواز و فتوح ۳

۱- منازل ها : جمع منازل است ( جمع جمع). اجلالی: قابل احترام. ۳- سیمرغ: مرغ افسانه ای. فتوح: نام نوعی مکاشفه در عرفان است.

۱۴۳۹/۱

\*\*\*

**جاه** (به واژه منصب مراجعه شود)

\*\*\*

### جبر و اختیار

\* گر نبودی اختیار این شرم چیست؟

وین دریغ و خجالت و آزرم چیست؟

زجر شاگردان و استادان چراست؟

خاطر از تدبیر ها گردان چراست؟

۶۱۹/۱

\* در هر آن کاری که میل استت بدان

قدرت خود را همی بینی عیان

در هر آن کاری که میل نیست و خواست

اندر آن جبری شدی، کاین از خداست

انبیا در کار دنیا جبری اند

کافران در کار عُقبی جبری اند

انبیا را کار عُقبی اختیار

جاهلان را کار دنیا اختیار

۶۳۵/۱

\* گفت شیر : آری ، ولی رَبُّ الْعِبَادِ ۱

نربانی پیش پای ما نهاد

پایه پایه رفت باید سوی بام

هست جبری بودن اینجا طَمَعِ خَامِ ۲

پای داری چُون کُنی خود را تو لنگ؟

دست داری چُون کُنی پنهان تو چنگ؟

خواجه چون بیلی به دست بنده داد

بی زبان معلوم شد او را مراد

دست همچون بیل ، اشارت های اوست

آخر اندیشی ، عبارت های اوست

چون اشارت هاش را بر جان نهی

در وفای آن اشارت ، جان دهی

پس اشارت های اسرار ت دهد  
 بار بردارد ز تو ، کارت دهد  
 حاملی، محمول گرداند ترا  
 قابلی، مقبول گرداند ترا  
 قابل امر ویی، قایل ۳ شوی  
 وصل جویی ، بعد از آن واصل شوی  
 سعی شکر نعمتش ، قدرت بُود  
 جبر تو، انکار آن نعمت بود  
 شکر قدرت، قدرتت افزون کند  
 جبر، نعمت از کفّت بیرون کند  
 جبر تو ، خفتن بُود، در ره مَحْسَب  
 تا نبینی آن در و درگه ۴ مَحْسَب  
 هان مَحْسَب ای جبری بی اعتبار  
 جُز به زیر آن درخت میوه دار ۵  
 تا که شاخ افشان ۶ کند هر لحظه باد  
 بر سر خفته بریزد نُقل و زاد ۷  
 جبر ، خفتن در میان رهنان  
 مرغِ بی هنگام ، کی یابد در امان ؟

۱- رَبُّ الْعِبَاد : خدا ۲- طَمَعِ خَام: توقعِ بی جا اینجا به معنی نادرست آمده. ۳- قایل : گوینده ۴- ذرگه : درگاه [ تا وقتی به درگاه حق و حقیقت، نرسیده ای ن خواب]. ۵- بی اعتبار : اینجا یعنی کسی که پند و اندرز نمی پذیرد. «درخت میوه دار: انبیاء و اولیاء مرشدان. ۶- شاخ افشان : حرکت شاخه بر اثر وزیدن باد. ۷- نُقل و زاد : نقل و شیرینی اینجا به معنی میوه آمده است. (این ابیات در داستان نخجیران (دفتر اول)، از زبان شیر که معتقد به اختیار و جهد و کوشش است آمده است . به داستان مذکور مراجعه شود.)

۹۲۹/۱

\* هر که ماند از کاهلی بی شکر و صبر  
 او همین داند که گیرد پای جبر  
 هر که جبر آورد ، خود رنجور کرد  
 تا همان رنجوری اش ، در گور کرد  
 گفت پیغمبر که رنجوری به لاغ ۱  
 رنج آرد تا بمیرد چون چراغ  
 جبر ، چه بود ؟ بستن اشکسته را  
 یا به پیوستن رگی بگسسته را ۲

چون در این ره پای خود نشکسته ای  
بر که می خندی ؟ چه پا را بسته ای ۳  
و آن که پایش در ره کوشش شکست  
در رسید او را بُراق ۴ و بر نشست

۱- لاغ : شوخی. «رنجوری به لاغ»: تمارض کردن، ظاهراً خود را بیمار نشان دادن. اشکسته: شکسته. [ جبر در اصل به معنی بستن استخوان شکسته و یا پیوند رگ بریده است. ] ۳- [ پای تو نشکسته، چرا آن را بسته ای؟ کی را می خواهی گول بزنی (بر که می خندی) ] ۲- بُراق: نام اسبی است که گفته شده حضرت رسول اکرم در شب معراج بر آن سوار بود.

۱۰۶۸/۱

\* کردِ ما و کردِ حق ، هر دو ببین  
کردِ ما را هست دان ، پیداست این  
گر نباشد فعل خلق اندر میان  
پس مگو کس را چرا کردی چنان ؟  
خلق حق ، افعال ما را موجد است  
فعل ما ، آثار خلق ایزد است

( این ابیات در بخش « افعال حق » توضیح داده شده است . )

۱۴۸۰/۱

\* یک مثال ای دل پی فرقی ییار  
تا بدانی جبر را از اختیار  
دست ، کآن لرزان بود از ارتعاش  
و آن که دستی را تو لرزانی ز جاش  
هر دو جنبش ، آفریده ی حق شناس  
لیک ، نتوان کرد این ، با آن قیاس  
زین پشیمانی که لرزاندیش  
چون پشیمان نیست مرد مُرتعش

۱۴۹۶/۱

\* در چهی افتاد کآن را غور نیست  
و آن گناه اوست ، جبر و جور نیست ا

۱- غور: عمق. [ کسی که در چاه عمیق گناه و تباهی افتاد به جبر ارتباطی ندارد بلکه تقصیر خود اوست. ]

۳۸۱۸/۱

\* قوم گفتند : ای نصحان بس کنید  
این چه گفتید ار در این ده کس بُود ا  
قفل بر دل های ما بنهاد حق

کس نداند بُرد بر خالق سَبَق...۲  
 انبیا گفتند کآری ، آفرید  
 وصف هایی که نتان زآن سر کشید۳  
 و آفرید او وصف های عارضی  
 که کسی مبعوض می گردد رضی۴  
 سنگ را گویی که زر شو ، بیهده ست  
 مسّ را گویی که زر شو راه هست  
 ریک را گویی که گِل شو ، عاجز است  
 خاک را گویی که گِل شو، جایز است  
 رنج ها داده ست کآن را چاره نیست  
 آن به لنگی و فطس و عمی ست۵  
 رنج ها داده ست کآن را چاره هست  
 آن به مثل لقوه و درد سر است۶  
 این دوا ها ساخت بهر ائتلاف  
 نیست این درد و دواها از گزاف۷  
 بل که اغلب رنج ها را چاره هست  
 چون به جد جویی بیاید آن ره دست

۱- نصحان: نصیحت کنندگان. این چه گفتید ار در این ده کس بود: اگر در این ده کسی باشد، این حرف های شما را شنیده است. (مفهوم همان ضرب المثل است که : درخانه اگر کس است ، یک حرف بس است) ۲- سَبَق: پیشی گرفتن، پیروز شدن. ۳- نتان: نمی توان. ۴- رضی: راضی، خرسند. ۵- فطس: بینی پهن. عمی: کوری. ۶- لقوه: کج دهانی. ( که بر اثر فلج شدن صورت پدید می آید). ۷- ائتلاف: در اصل به هم پیوستن است، اما اینجا به معنی مداوا آمده است. گزاف: بیهوده، یاوه. [این ابیات محاوره ی کافران اهل صبا با پیامبران است]

۲۹۰۰/۳

\* اختیار آمد عبادت را نمک  
 ورنه می گردد به ناخواه این فلک  
 گردش او را نه اجر و نه عقاب  
 که اختیار آمد هنر، وقت حساب

۳۲۸۷/۳

\* اختیار آن را نکو باشد که او  
 مالک خود باشد اندر اتقوا۱  
 چون نباشد حفظ و تقوی، زینهار  
 دور کن آلت، بینداز اختیار

۱- [تَقُوا: تقوی پیشه کنید. بترسید. [اختیار برای کسی خوب است که تقوی پیشه کرده باشد].

۶۴۹/۵

\* اختیاری هست ما را بی گمان

حِسَّ را مُنْكَرِ تَنَانِي شد عِيَان

سنگ را هرگز نگوید کس: بیا

از کلوخی کس کجا جوید وفا؟

آدمی را کس نگوید: هین پیر

یا: بیا ای کور تو در من نگر...

کس نگوید سنگ را: دیر آمدی

یا که چو با، تو چرا بر من زدی

این چنین واجست ها مجبور را

کس بگوید؟ یا زند معذور را؟

امر و نهی و خشم و تشریف و عتاب

نیست جز مختار را ای پاک جیب

۲۹۶۷/۵

\* گفت دزدی شِحْنَه را کای پادشاه

آنچه کردم بود آن حُکْم اله

گفت شحنه: آنچه هم من می کنم

حُکْم حق است ای دو چشم روشنم

۳۰۵۸/۵

\* اختیارات، اختیارش هست کرد

اختیارش چون سواری زیر گرد

اختیارش اختیار ما کند

امر، شد بر اختیاری مُسْتَنْد

۱- [اختیاراتی که در ما به ودیعه گذارده شده، ناشی از اختیار خدا است. اختیار آدمی مانند سوار کاری

است در گرد و خاک تازش اسب، که از چشم ها پنهان مانده است.] ۲- مُسْتَنْد: تکیه شده. [خدا با

اختیار خود اختیار انسان را آفرید و مقوله امر و نهی نیز متکی بر همین اختیار آدمی است.]

۳۰۸۷/۵

\* چون نه ای رنجور، سر را بر مَبْنَد

اختیارات هست، بر سِبْلَت مخند

جهد کن کز جام حق یابی نویی

بی خود و بی اختیار آن گه شوی

۱- سِبْلَت مخند: خود را مسخره نکن.

۳۱۰۴/۵

\* ترک کن این جبر را ، که بس تہی است  
تا بدانی سیر سیر جبر چیست  
ترک کن این جبر جمع مَنبَلان ۱  
تا خبر یابی از آن جبر چو جان

مَنبَلان: جمع مَنبَل به معنی تنبل.

۳۱۸۷/۵

\*\*\*

### جبر و اختیار

#### جبر محمود - جبر مذموم

\* لفظ جبرم ، عشق را بی صبر کرد  
و آن که عاشق نیست ، حبس جبر کرد ۱  
این ، معیت با حق است و جبر نیست  
این تجلی مہ است و ابر نیست ۲  
ور بُود این جبر ، جبر عامہ نیست  
جبر آن آمارہ ی خودکامہ نیست  
جبر را ایشان شناسند ای پسر  
کہ خدا بگشادشان در دل بَصَر  
غیب آئندہ برایشان گشت فاش  
ذکر ماضی ، پیش ایشان گشت لاش ۳  
اختیار و جبر ایشان دیگرست  
قطرہ ہا اندر صدف ہا ، گوہرست  
ہست بیرون ، قطرہ ی خُرد و بزرگ  
در صدف ، آن دَرّ خُرد ست و سترگ ...  
اختیار و جبر در تو بُد خیال  
چون در ایشان رفت ، شد نور جلال

۱- [مفہوم جبر، سبب بی صبوری عاشق (عاشق بہ حضرت حق) می شود، زیرا عاشق ہمہ ی اختیار خود را بہ معشوق (خدا) سپردہ است. آنانی کہ جبر را مانند زندان می پندارند، عاشق نیستند و گرنہ برای عاشق، رہایش از اختیار و سپردن آن بہ معشوق عین آزادی است.] ۲- [چنین جبری در واقع معیت با حق است. (رجوع شود بہ واژہ ی معیت). ۳- ماضی: زمان گذشتہ. لاش: مخفف لاشی بہ معنی معدوم، ضعیف. ] در این آیات، مولوی مفہوم «جبر محمود» و «جبر مذموم» (یا جبر عامہ) را توضیح می دہد. از دیدمولوی، جبر محمود، (یا جبر عارفانہ) جبری است کہ در آن ہیچ کراہتی برای شخص پدید نمی

آورد، و این فقط از عاشق بر می آید. عاشق، اختیار خود را بدون هیچ کراهت و چشمداشتی به معشوق می سپارد و اراده ی معشوق، عین اراده ی او است. در این نوع جبر (جبر محمود) معشوق حضرت حق است و نهایت آرزوی عاشق (سالک) فنا شدن در معشوق (خدا) است، تا سرانجام در «معیت» باشد. چنین واسپاری را «جبر محمود» می گویند. اما در جبر مذموم (به اصطلاح مولوی «جبر عامه»)، عاشق در سیطره ی هوی و هوس است. و اختیار خود را به نفس می دهد و هر چه او فرمان دهد، می پذیرد. روشن است که چنین جبری مذموم است. [

۱۴۶۳/۱

**\* گر به جهل آییم ، آن زندان اوست  
ور به علم آییم ، آن ایوان اوست  
ور به خواب آییم ، ستان وی ایم  
ور به بیداری ، به دستان وی ایم  
ور بگرییم ، ابر پُر زرق وی ایم  
ور بخندیم آن زمان برق وی ایم  
ور به خشم و جنگ ، عکس قهر اوست  
ور به صلح و عُذر ، عکس مهر اوست  
ما کی ایم اندر جهان پیچ پیچ؟  
چون آلف، او خود چه دارد؟ هیچ هیچ<sup>۱</sup>**

۱- او (خدا) از خود هیچ ندارد. درست مانند حرف الف که نقطه ندارد.

۱۵۱۰/۱

\*\*\*

**جدایی** (به واژه «فراق» مراجعه شود)

\*\*\*

### جُزُو و کُل

**\* جُزُو ها را روی ها سوی کُل است  
بلبلان را عشق بازی با کُل است<sup>۱</sup>**

۱- اجزاء به سوی کل خود می روند، چنان که بلبلان نیز طبعاً علاقمند کُل و گلزار هستند.

۷۶۳/۱

**\* عاشقان کُلّ ، نی عُشاق جُزُو  
ماند از کُلّ آن که شد مشتاق جُزُو  
چون که جُزُو ی ، عاشق جزوی شود  
زود معشوقش به کُلّ خود رَوَد**

۲۸۰۱/۱



\* **ور تو گویی : جُز و پیوسته کُل است**  
**خار می خور ، خار پیوسته ی کُل است ۱**  
**جُز ز یک رُو نیست پیوسته به کُل**  
**ورنه خود باطل بُدی بعث رُسُل ۲**

۱- [مولوی این ابیات را در پاسخ به صوفیانی بیان می کند که اعتقاد داشتند عشق زمینی و یا زیبایی این جهانی (بویره زیبایی انسان) چون پیوسته به «زیبای کل» (حضرت حق) است ، پس پرستیدن زیبایی زمینی همان پرستش خدا است. اما مولوی می گوید همان طور که خار در کنار گل است ، اما دو وجود مجزا هستند و کسی خار را به این پندار که جزیی از گل است نمی خورد، رابطه ی انسان با خدا نیز همین گونه است. ] ۲- [اگر انسان از هر نظر پیوسته به خدا بود دیگر ظهور پیامبران معنایی نداشت.]

۲۸۱۱/۱

\* **بشنو اکنون اصل انکار از چه خاست**  
**ز آن که کُل را گونه گونه جُز و هاست**  
**جُز و کُل ، نی جزو ها نسبت به کُل**  
**نی چو بوی کُل که باشد جُز و کُل ۱**

۱- این ابیات معنی همان ابیات قسمت قبل را می دهد. (از بیت ۲۸۱۱/۱)

۲۹۰۴/۱

\*\*\*

### جَفَّ الْقَلَمُ

\* **من همی گویم : برو جَفَّ الْقَلَمُ**  
**ز آن قلم ، بس سرنگون گردد عِلْم ۱**

۱- [جَفَّ الْقَلَمُ کیفیتی است که پرچم و عِلْم های قدرتمندانی را سرنگون کرده که هرگز تصور آن نمی رفت.] «جَفَّ الْقَلَمُ» اشاره به حدیثی است از حضرت رسول اکرم که فرمود: «جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ» یعنی «خشک شد قلم بدان چه پدید آمد و یا خواهد آمد.»

۳۸۵۱/۱

\* **یک سر مو از تو نتواند بُرید**  
**چون قلم ، بر تو چنان خطی کشید**

۳۹۴۱/۱

\* **ظلم آری، مُدبَری، جَفَّ الْقَلَمُ**  
**عدل آری، بَرخوری، جَفَّ الْقَلَمُ ۱**

۱- مُدبَر: بدبخت. بَرخوردن: بهره مند شدن از فضایل و رحمت های الهی. [هر عملی عکس العمل مناسب خود را دارد. (جَفَّ الْقَلَمُ)]

۳۱۳۴/۵

\* بل جفا را هم جفا جَفُّ الْقَلَمِ

و آن وفا را هم وفا جَفُّ الْقَلَمِ

۳۱۵۲/۵

\* فعل تو ست این غصه های دم به دم

این بود معنی قَد جَفُّ الْقَلَمِ

۳۱۸۲/۵

\*\*\*

**جنسیت** (به واژه «تجانس» رجوع شود)

\*\*\*

### جنون (دیوانگی)

\* باز دیوانه شدم من ای طیب

باز سودایی شدم من ای حبیب ...

آنچنان دیوانگی بگسست بند

که همه دیوانگان پندم دهند

۱۳۸۱/۲

\* عقل را من آزمودم هم بسی

زین سپس جویم جنون را مَغْرَسِی<sup>۱</sup>

۱- مَغْرَس: جایی که نهال درخت را در آن می کارند. [عقل معاش را بسیار آزمودم، بدین لحاظ در

جویش زمینی هستم که نهال جنون را در آن بکارم. (می خواهم دیوانه شوم)

۲۳۳۷/۲

\* عقل من گنج است و من دیوانه ام

گنج اگر پیدا کنم، دیوانه ام<sup>۱</sup>

اوست دیوانه که دیوانه نشد

این عسس را دید و در خانه نشد<sup>۲</sup>

۱- [«عقل جزوی» من مانند گنج است و چون من علیرغم ارزش های جامعه طالب این گنج نیستم، مرا

دیوانه (به مفهوم عام جامعه) می دانند. بدین سبب است که می گویم: مگر دیوانه ام (از عقل کل جدا

شده ام) که چنین گنجی بیابم و به سود خود به کار گیرم.]

۲- عسس: شحنه، پاسبان. [آن کس که از عقل جزوی نبرید (دیوانه نشد) دیوانه است. در واقع آن

انسانی که عقل جزوی (= عسس = پاسبان) را دید و در خانه امن مینوی خود پناه نبرد (در خانه نشد)،

دیوانه است.]

۲۴۲۵/۲

\* ما اگر قَلاش ۱ و گر دیوانه ایم  
مست آن ساقی و، آن پیمانہ ایم  
بر خط فرمان او سر می نهیم  
جان شیرین را گروگان می دهیم

۱- قَلاش: تهیدست، مفلس.

۲۵۷۱/۲

\* غیر آن زنجیر زلف دلبرم  
گر دو صد زنجیر آری بَر دَرَم

۱۹۱۷/۵

\* عاشقم من بر فن دیوانگی  
سیرم از فرهنگ و فرزانیگی

۵۷۳/۶

\* هرچه غیر شورش و دیوانگی است  
اندرین ره دوری و بیگانگی است

هین بنه بر پایم آن زنجیر را  
که دریدم سلسله ی تدبیر را

۶۰۹/۶

\*\*\*

**جود** (به واژه انفاق مراجعه شود)

\*\*\*

**جوع (گر سنگی)**

\* چون مَلک تسبیح حق را کن غذا  
تا رهی همچون ملایک از آذا

۱- آذا: اذیت و آزار.

۲۹۸/۵

\* گر نباشد جوع، صد رنج دگر  
از پی هیضه ۲ بر آرد از تو سر  
رنج جوع اولی بُوَد خود ز آن علل  
هم به لطف و، هم به خِفَت ۳، هم عمل  
رنج جوع از رنج ها پاکیزه تر  
خاصه در جوع است صد نفع و هنر

جوع خود سلطان داروهاست هین  
 جوع درجان نه ، چنین خوارش مبین  
 جمله ناخوش از مَجاعت ۴ خوش شده است  
 جمله خوش ها بی مَجاعت ها رد است...  
 جوع، مر خاصان حق را داده اند  
 تا شوند از جوع، شیر و زورمند  
 جوع، هر جِلْفِ ۵ گدا را کی دهند؟  
 چون علف کم نیست، پیش او نهند  
 که بخور ، که هم بدین ارزانی ای  
 تو نه ای مرغاب ۶، مرغ خانه ای

۱- هیضه: سوءهاضمه. ۲- خِفَت: سبکی. ۳- مَجاعت: گرسنگی. ۴- جِلْف: سبکسر، نادان، احمق  
 ۵ - مرغاب: مرغ آبی.

۲۸۲۹/۵

\* جوع، رزق جان خاصان خداست  
 کی زبون همچو تو گیج گداست؟  
 باش فارغ، تو از آن ها نیستی  
 که در این مطبخ تو بی نان بیستی ۱  
 کاسه بر کاسه ست و نان بر نان مُدام  
 از برای این شکم خواران عام  
 چون بمیرد ، می رود نان پیش پیش  
 کای ز بیم بینوایی کُشته خویش  
 تو برفتی، ماند نان، بر خیز گیر  
 ای بکُشته خویش را اندر زَحیر ۲  
 هین تو کُل کُن، ملرزان پا و دست  
 رزق تو بر تو ز تو عاشق تر است  
 عاشق است و می زند او مول مول  
 که ز بی صبریت داند ، ای فَضول ۳  
 گر تو را صبری بُدی، رزق آمدی  
 خویشتن چون عاشقان بر تو زدی  
 این تب لرزه ز خوف جوع چیست؟  
 در تو کُل، سیر می تانند زیست ۴

۱- بیستی: بایستی. ۲- زحیر: ناله و زاری. ۳- مول مول: مول به معنی درنگ، آهسته. مول مول یعنی آهسته آهسته. فضول: یاهه گو. ۴- می تانند: می توانند. [سالکان همواره با توکل سیر زندگی می کنند. (با آرامش روان و اطمینان خاطر زندگی می کنند.)]

۲۸۴۶/۵

\* لذت از جوع است نه از نُقل نو

با مِجاعت از شکر، به نان جو

پس ز بی جوعی است وز تُخمه ی تمام

آن ملالت، نه ز تکرار کلام

۴۲۹۶/۶

\* اشکم تی ۱، لاف آللهی نزد

کآتشش را نیست از هیزم مدد

اشکم خالی بُود زندان دیو

کش غم نان مانع است از مکر و ریو ۲

اشکم پُر لوت ۳ دان بازار دیو

تاجران دیو را در وی غریو

۱- تی: تهی، خالی. ۲- ریو: مکر و حيله. ۳- لوت: غذا.

۴۷۲۶/۶

\*\*\*

**جُوهر و عَرَض** (رجوع شود به «ذات و عَرَض»)

\*\*\*

### جهاد اکبر

\* چون که واگشتم ز پیکار برون

روی آوردم به پیکار درون

قَد رَجَعْنَا مِنَ جِهَادِ الْأَصْغَرِ

با نبی، اندر جهاد اکبریم ۱

قوت از حق خواهیم و توفیق و لاف

تا به سوزن بر کنیم این کوه قاف ۲

سهل شیری دان که صف ها بشکند

شیر آن باشد که خود را بشکند

۱- در یکی از جنگ های اسلام، وقتی مسلمانان بر کفار، پیروز شدند، پیامبر فرمود: آفرین بر شما. اما این جنگی را که پیروز شده اید، جهاد کوچک (جهاد اصغر) بود. اکنون باز می گردیم (رجعنا) باید به پیکار بزرگ تر (جهاد اکبر) بروید. (رجعنا من الجهاد الصغر الی الجهاد الاکبر = حدیث نبوی) پرسیدند:

آن جهاد اکبر کدام است. پیامبر فرمود: پیکار با نفس. در عرفان اسلامی، جهاد اکبر همان جنگ با نفس اماره است. ۲- لاف: در اصل ادعای بی اساس معنی می دهد، اما این جا به معنی تدبیر و چاره سازی آمده است. [از خدا مدد می خواهم که بتوانم با سوزن، کوه قاف را برکنم.] یعنی جنگ با نفس آنقدر عظیم است که گویی کسی بخواهد کوه قاف (بزرگترین کوه افسانه ای) را با سوزن بکند و مسطح کند.

۱۳۸۶/۱

**\* این جهاد اکبر است، آن اصغر است  
هر دو کار رستم است و حیدر است \***

۱- رستم: رستم شاهنامه. حیدر: یکی از نام های حضرت علی (ع).

۳۸۰۲/۵

\*\*\*

### جهد

**\* خواجه چون بیلی به دست بنده داد  
بی زبان معلوم شد او را مراد  
دست، همچون بیل، اشارت های اوست  
آخر اندیشی، عبارت های اوست  
چون اشارت هاش را بر جان نهی  
در وفای آن اشارت، جان دهی  
پس اشارت های اسرار دهد  
بار بردارد ز تو، کارت در دهد  
حاملی، محمول گرداند تو را  
قابلی، مقبول گرداند تو را  
قابل امر وی، قابل شوی  
وصل جویی، بعد از آن، واصل شوی**

(برای توضیح این ابیات رجوع شود به واژه ی «جبر»)

۹۳۲/۱

**\* سر، شکسته نیست، این سر را مَبند  
یک دو روزی جهد کن، باقی بخند**

۹۷۸/۱

**\* جهد حق است و، دوا حق است و درد**

**مُنْكَرِ اَنْدَرِ جَحْدِ اِجْهَدِش ، جَهْدِ كَرْد**

۱- جَحْد : انكار از سر لجاجت.

۹۹۱/۱

**\* وَاَنْ كِه پَايشِ دَر رَه كُوشِشِ شَكْسْتِ****دَر رَسِيدِ اَوْ رَا بُرَاقِ وَ بَر نَشْسْتِ ۱**

۱- بُرَاق: نام اسبی است که می گویند حضرت رسول اکرم با آن به معراج رفت. [کسی که در راه حق و حقیقت کوشش و تلاش کند، حتی اگر پایش بشکند، خداوند چنان به او یاری خواهد داد که گویی جهت تلاش و حرکت بیشتر او، بادپاترین اسب (براق) را برای او فرستاده است.]

۱۰۷۳/۱

**\* دُوسْتِ دَارِدِ يَارِ ۱ ، اَيْنِ اَشْفَتِكِي**

كُوشِشِ بِيهُودِه بَه اَز خَفْتِكِي  
 اَنْ كِه اَوْ شَاهِ اسْت ، اَوْ بِي كَارِ نِيَسْتِ  
 نَالِه اَز وِي طَرْفِه ۲ ، كُو بِيِمَارِ نِيَسْتِ  
 بِيَهْرِ اَيْنِ فَرْمُودِ رَحْمَانِ اِي پَسَرِ :  
 كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِى شَأْنِ ۳ اِي پَسَرِ  
 اَنْدَرِينِ رَه ، مِي تَرَاشِ وَ مِي خَرَاشِ  
 تَا دَمِ اَخِيرِ ، دَمِي فَاَرِغِ مَبَاشِ  
 تَا دَمِ اَخِيرِ ، دَمِي اَخِيرِ بُوَدِ  
 كِه عِنَايَتِ بَا تُوَصَاحِبِ سِرِّ بُوَدِ  
 هَر چِه كُوشِدِ جَانِ كِه دَر مَرْدِ وَ زَنِ اسْتِ  
 گُوشِ وَ چَشْمِ شَاهِ جَانِ ، بَر رُوزِنِ اسْتِ

۱- يار: اینجا مقصود حضرت حق است. ۲- طَرْفِه: شگفتی آور، عجیب. ۳- كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِى شَأْنِ: اشاره است به آیه ی ۲۹ سوره ی رحمان: «خداوند هر آن به کاری اندر است.»

۱۸۱۹/۱

**\* دَر شَكَارِ بِيَشِه يِ جَانِ بَا زِ بَاشِ****هَمْچُو خُورَشِيدِ جِهَانِ ، جَانبَا زِ بَاشِ**

۲۲۱۹/۱

\*\*\*

**جهل****\* نُوحِ رَا كَفْتَنَدِ اُمَّتِ : كُو ثُوابِ ؟**

گفت: او ز آن سوی، وَاَسْتَشُوا ثِيَابِ ۱

رُو وَ سَرِ دَر جَاهِه هَا پِچِيدِه اِيدِ

## لاجرَم با دیده و نادیده اید

۱- ثواب: پاداش. وَاسْتَغْشُوا ثِيَابَ: جامه به رخسار می افکندند. بخشی از آیه ی ۷ سوره نوح در قرآن مجید که می فرماید: «... وَاسْتَغْشُوا ثِيَابَهُمْ»، حضرت نوح به خدا عرض کرد که: «هرچه آنان را به آمرزش تو خواندم، انگشت (جهل و عناد) برگوش نهند و جامه به رخسار افکندند (تا مرا نبینند و سختم را نشنوند) و کفراصرار و لجاج ورزیدند و سخت راه تکبر و نخوت پیمودند.»  
۱۴۰۴/۱

## \* جنگ خلقان همچو جنگ کودکان

حمله بی معنی و بی مغز و مَهان ۱

جُمَله با شمشیر چوین جنگشان

جُمَله در لایِنَعْفَى ۲ آهنگشان

جُمَله شان گشته سواره بر نی ای

کین بُراق ۳ ماست یا دُلْدُل ۴ پی ای

حامل اند و ، خود ز جهل افراشته

راکب محمول رَه پنداشته ۵

۱- مَهان: ذلت و فرومایگی ۲- لایِنَعْفَى: بی فایده گی، بیهودگی ۳- بُراق: نام اسبی که می گویند حضرت رسول با آن به معراج رفت. ۴- دُلْدُل: نام اسبی که حاکم اسکندریه به حضرت رسول تقدیم کرد. ۵- [ دنیا پرستان سراسر جهل که به الفاظ ظاهری اندیشمندان بسنده می کنند و در واقع حمال دانش دیگران هستند (حامل اند)، گمان می کنند که معرفت و دانش از درون خود آنان سرچشمه می گیرد (محمول هستند) بدین جهت خود را سوار بر اسب معرفت می پندارند و مانند کودکان نی سوار، مدام در جنگ و جدال لفظی با یکدیگر هستند. ]

۳۴۳۵/۱

\*\*\*

منابع و مأخذ «فرهنگ مختصر مبانی مثنوی»

در فصلنامه آرمان شماره ۲ ، صفحه ۸۶ آمده است.